

باسمه تعالی

درس خارج نهاییة الحکمة

استاد حجت الاسلام و المسلمین

سید یدالله یزدان پناه

سال سوم (۹۴-۹۵)

تهیه:

جمعی از شاگردان معظمه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

خلاصه ای از مباحث گذشته و جایگاه فعلی بحث:

ساختار و چینش مباحث
اصالت وجود

ما به توفیق الهی در سال گذشته بسیاری از مباحث اصالت وجود را مطرح کردیم، و در چند بخش این مباحث را سامان دادیم:

بخش اول: معنای اصالت وجود و هویت و ماهیت اصالت وجود (اینکه اصلا اصالت وجود به چه معناست) و استدلال بر آن

بخش دوم: فروعات اصالت (در ارتباط وجود با ماهیت)

آنجا ما سه مقام داشتیم:

- مقام اول: بررسی فروعات اصالت وجود، نسبت به ماهیت، نحوه ی وجود ماهیت در خارج و احکام آن، و بررسی جهت خارجی انتزاع، یعنی این ماهیت انتزاعی که به لحاظ خارجی هست، چگونه در خارج هست؟

- مقام دوم: بررسی فروعات اصالت وجود در ذهن و جهت ذهنی انتزاع، که وقتی ماهیت می آید در ذهن چه آثاری دارد؟

- مقام سوم: بررسی فروعات اصالت وجود نسبت به ماهیت، و شیئیت شیء به فصل اخیر بودن آن، و بیان لمی پدیدار شدن ماهیت از وجود

اینها به توفیق الهی به پایان رسید، و فروعات اصالت وجود نسبت به ماهیت در ساحت خارجی، و ساحت ذهنی، و بیان لمی آن هر سه در پارسال به توفیق الهی به پایان رسید.

بخش سوم: فروعات اصالت وجود در باب خود وجود و صفات وجود

مقام اول آن را هم گفتیم، که عبارت بود از صفات وجود و معقولات ثانی فلسفی و نحوه تقرر و تحقق معقولات ثانی فلسفی در خارج، مثل وحدت، تشخص، فعلیت

ما در بخش دوم می خواستیم فروعات اصالت وجود را نسبت به ماهیت بررسی کنیم، اما در بخش سوم فروعات اصالت وجود را نسبت به خود وجود، و صفات وجود داشتیم بررسی می کردیم و سال گذشته تا اینجا رسیدیم، یعنی تا پایان مقام اول.

در بیان علامه طباطبایی چند فرعی هست، ایشان بعد از اینکه اصالت وجود را اثبات کرد، سپس فرمود: "تبیین بما مر" که همین مباحث یعنی فروعات است، لکن چند تا فرع ماند و پارسال نرسیدیم

امسال ادامه ی همین فروعات را سعی می کنیم به پایان ببریم البته قدری با سرعت بیشتر، تا برسیم به بحث نفس الامر.

مقام دوم: بحث بساطت وجود

این عنوان فرع سوم علامه است، البته کمی جوانب آن در فرع سوم بیشتر است، ولی ما عنوان می دهیم بساطت وجود،

مقام دومی که در این بخش سوم، یعنی فروعات اصالت وجود، در باب خود وجود و صفات وجود، مطرح است، پس از بحث معقول ثانی فلسفی، مسئله ی بساطت وجود است که فرع سوم علامه متکفل این معنا است.

البته ما به لحاظ ساختاری که خودمان دادیم و احتیاجی که داریم، عنوان می دهیم و می گوئیم بساطت وجود، چون می خواهیم صفات وجود را بررسی کنیم، و از این جهت و این منظر است که این عنوان را می دهیم، و الا علامه یک مقدار عام تر گفته است، صرف بساطت فقط نیست، و بحث ایشان عامتر از این است.

خلاصه ی بیان علامه در فرع سوم:

دو مدعای علامه در این فرع:

بیان علامه طباطبایی این است: وجود نه جزء شیئی و مرکبی است، و نه خود جزء دارد یعنی ایشان دو تا بیان و دو ادعا دارند:

۱. وجود نه جزء چیزی و مجموعی است

۲. و خود وجود هم جزء ندارد (این می شود بحث بساطت که ما احتیاج داریم)

پس علامه طباطبایی در این فرع کمی عامتر از بحث بساطت گفته اند، و ما هم هر دو را بحث می کنیم، ولی بیشتر نظر داریم به بحث بساطت که خود ما نیاز داریم - در ادامه ان شاء الله بیشتر توضیح خواهیم کرد -

توضیح و استدلال علامه بر دو مدعای فوق

استدلال بر مدعای اول: اینکه گفته می شود وجود، جزء چیزی نیست، جزء یک مجموعی نیست، جزء یک مرکبی نیست، چون سوال می کنیم، این جزء دیگری که با این وجود باید جمع بشود و آن کل حاصل از این دو جزء، (چون اگر شما می گوئید وجود جزء چیزی است، یک چیز دیگری هم باید همراه وجود بیاید، پس اولاً یک جزء دیگر داریم و ثانیاً یک کل داریم که عبارت است از مجموع این دو) حال ما از این دو سوال می کنیم که آیا خود، وجود هستند، یا غیر وجود؟
- اگر شما بگوئید خود وجود هستند، لازم می آید وجود جزء خود بشود و این هم که محال است، پس اینکه نمی شود.

- اگر بگویید نه، آن جزء دیگر غیر وجود است، (یعنی جزء آن هست، لکن آن جزء دیگر غیر وجود است) این به آن معناست که ما برای چیز دیگری غیر از وجود هم خارجیت ویژه ای در خارج ایجاد می کنیم و به عنوان یک متن دیگر داریم به آن نگاه میکنیم، پس لازم می آید غیر وجود هم در خارج باشد و با او ترکیب شود، و معنای آن این می شود که اصالت وجود را زیر پا گذاشتید. زیرا ما طبق اصالت وجود باید بگوییم بقیه باطل الذات هستند، وقتی باطل الذات شدند، نتیجتاً چیزی نیست که با وجود ترکیب بشود، فلا ترکیب، و اصلاً ترکیبی نداریم، تا یک مجموعی را بسازد.

پس هر دو شق آن باطل است، چه بگویید آن جزء دیگر و مجموع، وجود باشند، که جزء نفس بود لازم می آید، و چه بگویید جزء دیگر و آن مجموع بشوند غیر وجود، که لازمه آن ترکیب وجود و غیر وجود در خارج است که با اصالت وجود نمی سازد، نتیجتاً هر دو فرض غلط است، و طبق این بیان وجود جزء چیزی نخواهد شد.

استدلال بر مدعای دوم: که وجود خود جزء ندارد، ایشان می گوید به همین بیان که عرض شد، و بار دیگر باز توضیح نمی دهند، به همین بیان یعنی باید بگوییم حالا اگر بخواهد وجود جزء داشته باشد آن جزء یا وجود است، یا غیر از وجود، اگر بگویید وجود است، جزئیت نفس پیش می آید، و وجود باید جزء خود باشد که غلط است، اگر بگویید غیر وجود است لازم می آید وجود ترکیب شده باشد از یک بخش غیر وجودی و و یک بخش وجودی، و بنابر اصالت وجود اصلاً غیر وجودی نداریم که با او بخواهد ترکیب بشود، پس وجود خود جزء ندارد، وقتی گفتید وجود جزء ندارد، نتیجه آن می شود بساطت وجود « **و یتبین ایضاً أن الوجود بسیط فی ذاته** » این بیان ایشان بود، که قید فی ذاته را توضیح خواهم داد.

بررسی تفصیلی بیان علامه:

نکته ی اول: تحریر محل نزاع در بحث بساطت

باید بدانید صحبت علامه در این بحث بساطت خارجی است، نه بساطت مفهومی، بله مفهوم وجود هم بسیط است- لکن الآن در آن حرفی نداریم، و در جای خود آن را هم توضیح دادیم - پس بحث سر بساطت خارجی وجود است، یعنی تمام بحث ها در خارج است، لذا علامه طباطبایی فرمودند: آن جزء دیگر، اگر بخواهد در خارج بیاید، باید بشود اصیل، و حال اینکه وراء وجود اصیل چیز دیگری وجود ندارد، خود این استدلال نشان می دهد محل بحث در خارج است، اگر بحث بساطت خارجی نبود که نباید اینجوری طرح می کردند، اگر بحث ذهنی بود باطل الذات بودن در خارج چه ربطی به بساطت مفهومی داشت؟

پس اولاً محط بحث مشخص شد، که بساطت خارجی است، اینها را که تأکید می کنیم دارای اهمیت است و در واقع اینجا داریم تحریر محل نزاع می کنیم، که محل نزاع ما چیست.

نکته دوم:

بساطتی که اینجا مطرح است بساطتِ حقایق وجودیه و بساطت وجودات اصیل است، یعنی بساطت تک تک موجودات و نه بساطت حقیقتِ واحده ی وجود.

مقدمه:

بساطت خارجی به بیانی دو قسم است:

- گاه صحبت تک تک موجودات است که می گوئیم بسیط هستند

- گاه صحبت حقیقت واحده وجود در خارج است که می گوئیم بسیط است، لکن حقیقتِ واحده وجود چه وقت مطرح می شود؟ بعد از بحث تشکیک و در بحث تشکیک است که حقیقت واحده ی وجود اثبات می شود، آنجا بیان خواهد شد که ولو ۱۰۰۰ وجود هم داریم، اما عملاً در خارج با یک واحد حقیقی و وجود گسترده روبه رو هستیم. حال آیا او هم بسیط هست یا خیر؟ این هم یک سوال است، لکن این سوال را باید در در بحث تشکیک پاسخ داد، و ربطی به بحث ما در اینجا ندارد، نه اینکه نباید بحث کرد، باید بحث کرد لکن در جای خود و ربطی به بحث ما در اینجا ندارد، چون اینجا قرار است از دل اصالت وجود به این بحث ها برسیم، و فضای آن باید فضای مخصوص خود و مرتبط به اصالت وجود باشد نه مرتبط به بحث تشکیکی که هنوز نیامده است - دقت کنید -

پس یک بحث داریم به اسم بساطتِ حقیقت واحده وجود، و یک بحث داریم به اسم بساطت حقایق وجودی، حقایق یعنی تک تک موجودات، بساطت حقایق وجودی یعنی اگر ۱۰۰۰ تا وجود داریم، هر وجودی به حسب خود بساطت دارد، و همین محل بحث ما است.

اصل بحث و رد مدعای برخی از بزرگان

برخی از بزرگان اینگونه ادعا کرده اند که بساطت حقیقت واحده ی وجود محل بحث در اینجا است، لکن اصلاً این محل بحث در اینجا نیست، و طرح علامه اینگونه نیست، درست است در مباحث صدرای گاهی از فضای بحث می فهمیم که ایشان به بساطت حقیقی حقیقت واحده وجود اشاره دارد، لکن گاهی از فضای بحث می فهمیم ایشان نظر به حقایق وجودیه دارند، مثلاً صدرا در رساله تصور و تصدیق، ایشان در بحث تصور و تصدیق صحبت از تصور به تنهایی و تصدیق به تنهایی می کند، بعد می گوید هر کدام نحو من الوجود هستند و هر نحوه ی وجودی هم خود بسیط فی حد ذاته، اینجا الآن به تک تک حقایق وجودیه دارد اشاره می کند، البته گاهی هم نوع بحث صدرا و توضیح او نشان می دهد که دارد به حقیقت واحده ی وجود ارجاع می دهد و آن را می گوید بسیط است.

پس دو تا ادعا است، و طبیعتاً هر ادعایی هم در محط خود باید معنا بشود که یعنی چه، و بساطت آن به چه معنا است - این را دقت کنید - یک دفعه خیال نکنید هر بساطتی که اینجا معنا کردیم آنجا هم باید معنا بکنیم، اینها اصلاً منظور نیست، طبیعی است کسی که حقایق وجودیه را قبول کرده

است، یک نحوه تکرار را قبول کرده است، و در دل او دارد این بساطت را درست می کند، پس باید یک جور دیگر معنا کند که با آن تکرار جمع شود.

خلاصه و نتیجه ی دو نکته:

پس محل بحث الآن ما (و محل نزاع) اولاً بساطت خارجی است و ثانیاً بساطت خارجی ای که مربوط به تک تک موجودات است

چرا اینگونه بحث را طرح می کنیم؟ چون عرض کردیم که مسئله ی بساطت حقیقت واحده وجود، متفرع است - یا اگر نگوییم متفرع لا اقل مرتبط است - بر بحث تشکیک، چون وقتی شما آمدید تشکیک را درست کردید، و حقیقت واحده ی خارجی (به نحوی که صدرا می گوید: واحد بالشخص) را در دل این حقایق وجودیه درست کردید، آن وقت باید سوال کنید این بسیط است؟ این واحد است؟ این متشخص است؟ و ... همه این سوال ها را می شود آنجا کرد، و دست بر قضا صدرا همه سوال ها را طرح کرده و پاسخ هم داده است، - دقت می کنید؟ آن حرف خوبی است لکن در جای خود.

دیده ام بعضی از بزرگان - در تعلیقه ای که در اینجا دارند - ایراد گرفتند که آن حرف اصلاً بی خود است، یعنی اصلاً حقیقت واحده ای که شما بخواهید حالا بساطت آن را درست بکنید، اصلاً نداریم، اصلاً حقیقت واحد ساری نداریم، که نقد آن باید در جای خود آن و بحث مرتبط به آن گفته شود و این ایرادی را که ایشان اینجا گرفته است را ما الآن پاسخ نمی دهیم، این را نگه می داریم برای همان بحث تشکیک و آنجا باید پاسخ دهیم، و ربطی به بحث الان ما ندارد، ولی واقعیت آن این است که حقیقت واحده ساری داریم و باید فکری به حال آن کنید و تشکیک را باید درست کنیم و آنجا حل و فصل بکنیم.

اما محل بحث علامه طباطبایی در اینجا بعد از اینکه بحث اصالت وجود را کرد، اصالت وجود اثبات شده تا به حال، دامنه ی مدعای آن چقدر است؟ تک تک موجودات، - دقت کنید - تک تک موجودات اصیل، تا این مقدار اثبات شد، ما تا اینجا اصالت تک تک موجودات را درست کردیم، گفتیم این شجر هست، این شجر ماهیت آن اصیل است یا وجود آن؟ این حجر هست، ماهیت آن اصیل است یا وجود آن؟ این انسان هست ماهیت آن اصیل است یا وجود آن؟ تا اینجا به این شکل بحث کردیم، و فضای بحث این است.

حال طبق این بحث ما باید محط بحث علامه را در همین فضا نگه داریم، یعنی فضای تک تک حقایق وجودیه. اگر به بحث علامه نگاه کنید فضای آن همین جور است، آنجا که می گوید جزء ندارد، به این شکل مطرح نمی کند که بخواهد یک حقیقت واحده ای را نگه دارد و بساطت آن را اثبات کند، اصلاً این کار را نمی کند، عمدتاً حرف او این است هر وجودی از آن جهت که وجود است در او نمی

توانید جزئی را در نظر بگیرید، زیرا آن جزء یا غیر وجود است، که غیر وجود می شود باطل الذات، یا اگر وجود است لازم می آید جزء خود باشد، این قدر را گفته است.

طبق آن ادعای اصالت وجودی که داشتند، اگر مدعا دامنه ی بحث آن ۱۰ درجه شد، فروعاً آن هم ۱۰ درجه می شود، نباید بیشتر نتیجه گرفت - دقت می کنید- می دانم خود همه سرورانی که اینجا تعلیقه زده اند این را متوجه هستند، آن بزرگواری هم که در تعلیقه گفته است، گفته است که آن نوع مطرح نیست و این مطرح است، و او را اصلاً غلط می داند، که آن را باید در جای خود حل و فصل و بررسی کرد.

این هم حرف درستی است که بحث اصالت وجودی که ما مطرح کردیم، لازمه آن یک نوع بساطت است و باید این بساطت را نسبت به تک تک حقایق وجودیه مطرح کرد.

نکته ی سوم: بساطت مطلقه وجود

ه به نظر ما می رسد این است که ادعای علامه بساطت مطلقه است- البته این را من فقط به عنوان ادعا نمی خواهم طرح کنم، بلکه می خواهم بگویم نوع تحلیل و نوع استدلال علامه ما را می کشاند به سمت بساطت مطلقه- حالا منظور خود را از بساطت مطلقه می خواهم وارد بشوم و توضیح بدهم که با توجه به آن، نکته اصلی بحث ایشان هم درست می شود. یعنی هم معنای بساطت مطلقه را و هم نوع و سبک استدلال و شیوه رسیدن به نتیجه را می خواهم بررسی کنم.

تعبیر علامه طباطبایی در این جا این است: وجود به حسب ذات خود بسیط است، به حسب ذات خود. « **یتبین ایضاً أن الوجود بسیط فی ذاته** » حال ما این "فی ذاته" را می خواهیم معنا کنیم.

علامه می فرماید: حالا که گفتیم اولاً منظور ما بساطت خارجی است، و ثانیاً بحث ما روی تک تک حقایق خارجی وجودی است، حالا می خواهیم بحث را ببریم بر سر این وجود، این حقایق وجودیه ای که داریم، اگر بخواهد با غیر وجود-فرض اول ایشان - آمیخته بشود، که در این صورت در خارج، بساطت خارجی نداشته باشیم، و ترکیب خارجی داشته باشیم، مثلاً ترکیب از وجود و ماهیت، که وجود یک جزء آن مرکب بشود، می گوئیم تا شما گفتید غیر وجود، یعنی ترکیب را بردید در خارج، و در خارج می گوئید یک مرکبی داریم که یک بخش از آن وجود است، و یک بخش از آن غیر وجود است، - یا نه حتی هر دو بخش آن غیر وجود است، با این فرض هم هیچ مشکلی نداریم، چه بسا کسی ادعا کند هر دو بخش آن غیر وجود است ولی نتیجه می شود وجود، اینها را دیگر سخت نمی گیریم، یک بخش از آن وجود است و بخش دیگر غیر وجود یا هر دو بخش آن غیر وجود است، که نتیجه آن شده است وجود - لازمه این حرف که غیر وجود را بردید در خارج این است که افزون بر وجود چیز دیگری را هم به عنوان متن قبول کرده باشید، یعنی افزون بر متن وجود، باید متن دیگری را هم در خارج قبول کنید، ولو بگوئید جزء اول، وجود، جزء دوم ماهیت، مجموع وجود، (غیر وجود که می گوئیم یعنی ماهیت مثلاً- که گفتم حالا، یا این را بگوئید، یا بگوئید هر دو جزء غیر وجود ولی

نتیجه و محصول و مجموع، وجود -) لازمه آن این است حد اقل یک بخش از آن را یا هر دو بخش آن را در خارج غیر وجود تشکیل می دهد، و این یعنی برای آن غیر وجود یک متن وراء خود وجود درست کرده اید. در حالی که اصالت وجود می گوید ما متن وراء وجود نداریم، پس ترکیب به این معنا اصلاً راه ندارد.

پس اگر بگویید در خارج بساطت نیست، بلکه ترکیب هست، یعنی در خارج هم این جزء هست، و هم آن جزء هست، و مجموع آن شده است وجود، تا می گوئید: این هم در متن خارج هست، باید قبول کنید یک نوع متنی وراء متن وجود هم پیدا کردید، و حال اینکه ما طبق اصالت وجود گفتیم متن وراء وجود نداریم، آنها باطل الذات هستند.

جمع بندی این حرف این می شود که وجود از غیر وجود تشکیل نشده است.

لوازم این حرف:

از این ادعا، من می خواهم چند تا نتیجه به سرعت بگیرم:

لازمه ی اول: غیر وجود را چه چیز هایی می گیریم؟ مثلاً ماهیت، پس ماهیت را باید چه کار کرد؟ چه توضیحی باید داد؟ تقریر ما از اصالت وجود، جوری بود که ماهیت جزء نمی شد بلکه می شد حالت انتزاعی نفادی، یعنی حالت او است، حالت انتزاعی یعنی وراء متن وجود نیست، که بشود یک متن وراء او، تا دو تا بشوند، و ترکیب بشوند، تا مجموع آن مثلاً بشود وجود.

پس ترکیب وجود با ماهیت را اگر در خارج داریم درست می کنیم باید بگوییم: ترکیب متن با متن نیست، یک متنی به اضافه یک متنی، تا مجموعاً بشود وجود، چنین چیزی نیست، متن وراء نیست، خارج از وجود نیست، تا خارج نشد دیگر ترکیب به این معنا اصلاً راه ندارد، ترکیبی که مدعی ما بود این بود.

پس با این توضیح باید باید بگوییم ماهیت، چون متن وراء نیست، در وجود اگر موج می زند موجب ترکیب نمی شود، و او را از بساطت نمی اندازد، این یک نکته، در مورد ماهیت.

لازمه ی دوم: اگر احیاناً بگویید وجود با حقائق فلسفی مثل وحدت، خارجیت، فعلیت - که به عنوان معقولات ثانیه فلسفی پارسال بحث کردیم - ترکیب شده است، می گوییم باز هم این نوع ترکیبی که الآن محل بحث ما بود نخواهد بود، چون اگر خوب دقت کنید پارسال عرض کردیم، تمام حقائق فلسفی غیر وجود، همه به عنوان حقائق انتزاعی اندماجی هستند، یعنی حالت غیر وراء، از آن خارج نیستند، به عبارتی خارج از وجود و غیر وجود نیست که بخواهد با وجود جمع بشود و ترکیب بشود.

اگر می توانستید وحدت را، فعلیت را، خارجیت را، به عنوان متن غیر وراء درست می کردید، ترکیبی در وجود را هم باید می پذیرفتید و حال اینکه اینجوری نیست. پس تمام حقائق فلسفی که از

تبیین بساطت در ترکیب
وجود و ماهیت

تبیین بساطت در ترکیب
وجود با حقائق فلسفی

دل وجود می جوشد، حالت خود وجود است، حالت انتزاعی اوست، حالت انتزاعی یعنی غیر وراء، غیر خارج، پس نمی شود گفت ترکیب صورت گرفته است.

اینها از لوازم بحث است، البته من در مورد همین حقائق وجودیه باز باید یک توضیحات بعدا اضافه بکنم الان همین مقداری کافی است، پس ببینید غیر وجود را الان توضیح دادیم، غیر وجود هر چه باشد - که یکی دو مورد را ما خودمان چون بحث کردیم راحت گفتیم - چه بخواهد حقایق فلسفی باشد، و چه بخواهد مثل ماهیت باشد، هر کدام از اینها را نگاه کنید اینها متن غیر وراء نیستند، تا مشکل ترکیب پیش بیاید.

قسمت دوم: معنای بساطت مطلقه

وجود جزء ندارد و وجود بسیط است، با این بیان که اگر جزء داشته باشد اجزاء آن آیا غیر وجود است (که گفتیم نه، غلط است) یا خود وجود است. بحث این قسمت این است که اگر خود آن اجزاء وجود باشد، چه اشکالی دارد؟ یعنی چه اشکالی دارد که اجزاء آن وجود باشد، و مجموع آن هم وجود باشد؟ - الان محل بحث این است - که اگر این باشد و ممکن باشد، وجود می تواند مرکب باشد - بیان علامه اینجا به یک سبک خاصی است که از دل آن متوجه می شویم بساطت مطلقه منظور ایشان است -

پس: این جزء را شما می گوئید وجود است، آن جزء هم وجود است، مرکب را هم می گوئید وجود است، وجود از آن جهت که وجود است (وجود بما هو وجود) - دقت کنید که عنوان را چه عرض می کنم! - اگر این را بخواهید بگوئید که این هم وجود بما هو وجود، آن هم وجود بما هو وجود، و هیچ فرقی ندارند، لازم می آید جزء خود شدن. این جزء نفس چه وقت معنا دارد و چه وقت میگوئیم محال است؟ زمانی که وجود را بما هو وجود را در نظر بگیرید.

ما می توانستیم از یک منظر دیگر نگاه کنیم، شما به وجودات خاصه نگاه کنید، به حسب وجودات خاصه یک نوع ترکیب می توانید در آن راه بدهید، برای مثال وجود خاصه ای به اسم جزء مقداری داریم، یک امری را تا شما در نظر گرفتید برای خود جزء خواهد داشت، نمی گوئیم جزء ندارد، پس یک وجودی را شما در نظر می گیرید و می گوئید این وجود خاصه به عنوان وجود خاصه - بما هو وجود خاصه - جزء دارد، یا وجود خاصه ای مثل جسم که دارای هیولا و صورت است، یک نوع ترکیب دارد یا در بحث مزاج (مزاج یعنی: ترکیب مثلاً ۴ عنصر مثلاً با یکدیگر که یک مزاج جدید پدید می آورد) بالاخره ترکیبی دارید، اجزاء وجودی ای داشتید که تبدیل شدند.

پس وجودات خاصه را اگر می خواهید بگوئید می توانید بگوئید این ۴ عنصر بود، با هم ترکیب شدند، این ۱۰ عنصر بود با هم ترکیب شدند، این را به حسب وجود خاصه می شود گفت، و مشکلی

امتناع اجزاء وجودی برای خود وجود در نگاه به وجود بما هو وجود و نه در نگاه به وجود بما هو وجود خاص

هم این ترکیب ندارد، زیرا بین جزء و کل تفاوت است، لکن اگر منظر را وجود از آن جهت که وجود است لحاظ کردید، اینجا دیگر فرقی بین جزء و کل پیدا نمی شود.

پس لازمه ی وجود از آن جهت که وجود است، بساطت وجود است، یعنی اگر ما به کل، - با فرض اینکه اگر از مجموع اجزاء تشکیل شده باشد- به عنوان وجود بما هو وجود نگاه می کنیم، معنا ندارد اجزاء داشته باشد، البته از این منظر، چون اگر اجزاء داشته باشد آن جزء هم وجود بما هو وجود است، جزء دیگر هم وجود بما هو وجود است، لازم می آید جزء خود شدن، و جزء نفسی که علامه گفت برای اینجا است. پس وجود اصیل از آن جهت که وجود اصیل است، جزء ندارد، فقط از همین منظر، و هیچ چیز دیگر اضافه نکنید، نه به عنوان وجود محدود.

بساطت مطلقه لازمه نگاه
به وجود بما هو وجود

تا این را می گوئید می بینید بحث یک فضای خاصی دارد، تا این را گفتید این بساطتی که از دل آن در می آید باید یک نوع بساطت خاصی باشد، بساطتی که مربوط است به وجود بما هو وجود، یعنی: وجود مطلق، درست مثل بحث وحدت مطلقه، فعلیت مطلقه، وجود از آن جهت که وجود است، وحدت دارد، وجود از آن جهت که وجود است، فعلیت دارد، شما آنجا چه جوری توضیح می دهید؟ جوری توضیح می دهید که هر نوع فعلیتی که ولو ضعیف ترین فعلیت ها هم باشد در آن هضم می شود و به عنوان فعلیت حساب می شود، ضعیف ترین وحدت ها در آن به عنوان وحدت حساب می شود، خارجیت مطلقه را چه جوری درست کردید؟ وجود از آن جهت که وجود دارد، خارجیت دارد، خارجیت مطلقه با وجود ذهنی هم می سازد و جمع می شود، یعنی وجود ولو ذهنی هم باشد باز می گوئیم خارجیت دارد. شما چه توضیحی آنجا می دهید؟ یعنی وجود ولو ذهنی است، هویتاً آن هویت خارجیت خود را دارد. پس وجود ذهنی، خارجیت مطلقه دارد، و در توضیحش می گوئید در خارجیت مطلقه مثلاً باید اثر ما داشته باشد، خوب وجود ذهنی این اثر ما را دارد - هر توضیحی که می دهید، حالا من توضیح را الآن کار ندارم -

این نگاه چه وقت مطرح می شود؟ آن موقعی که به وجود بما هو وجود نگاه کردید، آن موقع بود که توانستید بگوئید خارجیت مطلقه، فعلیت مطلقه، وحدت مطلقه، و بساطت مطلقه. حال شما در بساطت مطلقه وجود بما هو وجود را نگه داشتید گفتید وجود نمی تواند جزء داشته باشد، چرا؟ چون وجود از آن جهت که وجود است جزء با کل آن فرق ندارد.

پس منظر دید شما یک نحوی است، و به تبع نوع استدلالی که می کنید یک نحوی است و نتیجه هم می شود به همان نحو و به همان شکل، یعنی چون وجود مطلق مطرح است، طبیعتاً بساطت شما هم می شود بساطت مطلقه، درست مثل خارجیت مطلقه، درست مثل وحدت مطلقه، درست مثل فعلیت مطلقه.

خب این بساطت مطلقه ای که الآن گفتید در برابر چه است؟ بساطت مطلقه برای وجود بما هو وجود است، نه وجود محدود از آن جهت که محدود است، اگر اینجوری بحث کنیم بحث هایی را به

دنبال دارد، درست مثل اینکه می گوییم وجودِ بما هو وجود خارجیست مطلقه دارد اما از یک جهت دیگر وجودِ خارجی غیر از وجود ذهنی است، و وجود ذهنی غیر از وجودِ خارجی است لذا ما بعداً که جلوتر می رویم خواهیم گفت که ما یک نوع بساطتی در عقول داریم که در عالم ماده نداریم، یک نوع بساطتی در حق تعالی داریم که در غیر حق تعالی نداریم، یعنی بقیه مرکب هستند، در مقابل هر یک نوع بساطت یک نوع ترکیب قرار دارد، و اینها با هم تقابل دارند، اما بساطت مطلقه امر تقابلی نیست، شامل حتی این مرکبات هم می شود. پس ما دو نوع بساطت داریم، یک بساطت در تک تک حقایق، یک نوع بساطت در حقیقت واحده، چنانچه وحدت هم دو نوع داریم، یک نوع وحدت مخصوص تک تک حقایق وجودی است، و یکی هم وحدت حقیقت واحده وجودی.

حال ما اینجا داریم میگوییم وجود بما هو وجود، آیا وجود بما هو وجود همان حقیقت واحده نمی شود؟ خیر! وجود بما هو وجود دو منظر دارد، وجود بما هو وجود در تک تک موجودات، وجود بما هو وجود در حقیقت واحده، اگر وجود بما هو وجود در حقیقت واحده باشد، یک بحث خاص خود را دارد، بساطت خاص خود را دارد، و وحدت خاص خود را دارد، لکن ما الآن می گوییم وقتی این وجودِ اصیل را به عنوان وجود اصیل نگاه کردید، در تک تک موجودات، این وجود از آن جهت که وجود است، دومی ندارد تا جزء داشته باشد.

پس وجود بما هو موجود را ما دو منظر می کنیم:

- گاهی در تک تک موجودات به کار می بریم که الآن محل بحث ما است
 - گاهی در حقیقت واحده به کار می بریم که آن الآن محل بحث ما نیست
- هر دو جا این منظر مطرح است - دقت کنید-

ما وقتی وجودِ اصیل را اثبات می کنیم، وجود از آن جهت که وجود است را در تک تک موجودات اصیل داریم و همین جا می گوییم بساطت مطرح است. چرا بساطت داریم؟ چون وجود، دومی ندارد، یعنی این وجود اگر اصیل شد، دومی اصیل در کنار خود نمی تواند داشته باشد. یعنی این متن را نمی توانیم به دو تا چیز اصیل برگردانیم و دومی اصلاً ندارد. (این یک تقریر است، تقریر دیگری هم هست و آن اینکه بعضی ها از راه وحدت پیش رفته اند)

این تقریر می خواهد این کار را بکند و بگوید وجود بما هو وجود (و به عبارتی: وجود فی حد ذاته) بسیط است. این فی حد ذاته یعنی چه؟ یعنی وجود بما هو وجود که الآن گفتیم، یعنی آن وجود مطلق در تک تک موجودات (که در مقابل وجودات خاصه است)

بحث وجودات خاصه درست مثل بحث وجود ذهنی و خارجیت مطلقه است، ما یک نوع مرکب های خارجی داریم قطعاً، مثلاً خود صدرا قائل است هیولا و صورت یک نوع ترکیب خارجی دارند، نه ترکیب ذهنی و بعد یک توضیحی می دهد لکن توجه بشود که در عین حال این بساطت مطلقه آنجا هم پابرجا است، و همین طور ترکیب خارجی در مزاج ها (که کسی این را انکار نکرده است) و عجالتاً این

نوع ترکیب ها را همه قبول می کنند، ترکیب در جزء مقداری را همه قبول می کنند، که یک نوع ترکیب دارد، و ما اینها را که انکار نمی کنیم، بلکه داریم بساطت مطلقه را درست می کنیم، که محل بحث آن وجود بما هو وجود و در تک تک موجودات است، نه وجود بما هو وجود در حقیقت واحده.

در مقابل برخی از سروران در حواشی ای که نگاشتند، فرموده اند وجود فی حد ذاته که گفته شده است، دارد وجود بما هو وجود را بیان می کند، اما وجود بما هو وجود در برابر "بما له حد" و "بما له ماهیه"، یعنی در وجود به حسب ماهیت ترکیب راه دارد، اما به حسب خود وجود در آن ترکیب راه ندارد. حال چرا ایشان این کار را می کنند؟ چون ایشان ترکیب هیولا و صورت را به ماهیت می زنند و می گویند ترکیب هیولا و صورت واقعا یک ترکیب خارجی است، اما این ترکیب وجود بما له ماهیه، بما له حد است، و این به این معنی است که آن وجود از آن جهت که وجود است، ترکیب ندارد اما وجود از آن جهت که دارای حد و ماهیت است، به لحاظ این ماهیت هیولا و صورت خواهد داشت، و در نتیجه ترکیب دارد، بله از این جهت ترکیب دارد لکن این وجود فی حد ذاته ترکیب ندارد.

پس وجود فی حد ذاته را وجود بما هو وجود می گویند اما در برابر ماهیت قرار می دهند، لکن عرض بنده این بود که وجود بما هو وجود که گفتیم در برابر ماهیت نیست، بلکه وجود بما هو وجود در برابر وجودات خاصه است.

تطبیق متن نهاییه:

ثالثا أن الوجود لا یکون جزء لشيء لأن الجزء الآخر والکل المركب منهما إن كانا هما الوجود بعینه فلا معنى لکون الشيء جزءا لنفسه وإن كان أحدهما أو كلاهما غیر الوجود کان باطل الذات، إذ لا إصیل غیر الوجود فلا ترکیب.
وبهذا البیان یثبت أن الوجود لا جزء له ویبتین أيضا إن الوجود بسیط فی ذاته

« ثالثا أن الوجود لا یکون جزء لشيء » وجود جزء شیئی ای نیست، گفتیم دو تا فرض دارد، یکی جزء شیء و یکی اینکه وجود خود جزء ندارد، یکی اینکه وجود جزء یک مجموع نیست، و یکی اینکه خود وجود جزء ندارد، « لأن الجزء الآخر » زیرا جزء دیگر اولاً، « و الکل المركب منهما » ثانیاً، یعنی: چه جزء دیگر و چه کل « إن كانا هما » این جزء آخر و آن کل « الوجود بعینه » اگر خود وجود باشد، این قید بعینه را چرا مطرح کرد؟ چون وجود بما هو وجود منظور او است، خود او باشد « فلا معنى لکون الشيء جزءا لنفسه » این جزئا لنفسه ای که الآن دارد در این فرض توضیح می دهد و هم در فرض بعدی که می گوید بهذا البیان، اشاره دارد به وجود بما هو وجود « و إن كان أحدهما أو كلاهما غیر الوجود » اما اگر یکی از این دو، یعنی جزء آخر، یا آن کل مرکب، یکی از این دو، یا هر دو، غیر وجود باشند، لازمه آن این است که در خارج متن وراء دو تا بشود، یکی مثلاً وجود اصیل، یکی هم آن جزء آخر، یا آن کل، غیر وجود « کان باطل الذات » باطل الذات است، چون بنابر اصالت وجود، وجود وراء ندارد، و وقتی وراء نداشت ما دومی نخواهیم داشت تا شما بگویید آن کل و آن جزء دیگر مثلاً در خارج هست به اضافه وجود، که مجموعاً شده است یک چیز دیگر « إذ لا اصیل غیر وجود » این

نشان می دهد که محل بحث هم در خارج است، و بساطت خارجی مد نظر ایشان است و هم توضیح می دهد که در مورد تک تک وجودات ایشان دارند صحبت می کنند «فلا ترکیب» پس وجود ترکیبی نخواهد داشت، یعنی ترکیب بین وجود و غیر وجود که مجموع آن بشود یک چیز دیگری نخواهیم داشت، تا به حال می گفتیم وجود جزء چیزی نیست، لکن الآن «و بهذا البیان یثبت أن الوجود لا جزء له» خود وجود هم جزء ندارد، چرا جزء ندارد؟ بهذا البیان یعنی به خاطر همان دو شقی که بیان شد «و یتبین ایضا أن الوجود بسیط فی ذاته» فی ذاته به معنای وجود بما هو وجود است، نه بما هو وجود در آن حقیقت واحده مطلق، آن محل بحث ما نیست، بلکه وجود بما هو موجود در تک تک موجودات و حقائق وجودی اولاً، بما هو موجود به معنای در برابر وجود های خاصه، به عنوان وجود خاصه، ثانیاً، که بنده تفسیر کردم، و برخی از سروران فرمودند که ماهیت، غیر وجود است و این فی حد ذاته برای حذف غیر که ماهیت باشد، آمده است، لکن بنده عرض می کنم برای حذف بساطت های خاص، برای حذف ترکیب های خاص، به کار رفته است، که آن هم در خود وجود است، زیرا ما در برابر بسیط، ترکیب های خاصی داریم، و اینجا ما می خواهیم به بساطت مطلقه اشاره کنیم، پس فی ذاته اشاره دارد به موجود بما هو موجود، از آن جهت که موجود است، نه از آن جهت که وجود خاصی است که مثلاً وجود ذهنی در برابر وجود خارجی قرار بگیرد.

والسلام علیکم و رحمه الله.